

پس از جنگ کیخسرو با تورانیان (به کینخواهی سیاوش) و پیروزی ایرانیان، جشنی برپا بود که ناگهان گروهی از ارمنیان نالان و غریوان از ستم گزازان تنومند، به درگاه کیخسرو آمدند که: گزازان کشتزار و باغهای ما را ویران ساخته اند.

شهریار از میان دلاوران حاضر در بزم پهلوانی طلبید تا به جنگ گزازان رود و برای این کار هدایایی چون ده اسب و خوانی زرین در نظر گرفت. از میان پهلوانان، بیژن، پورگیو، داوطلبانه به فرمان کیخسرو رهنسپار ارمان - مرز ایران و توران - شد و گرگین میلاد نیز راهنمای وی. در ارمان بیژن به گرگین پیشنهاد داد که من از یک سو با تیر می جنگم تو نیز از سوی آنگیر مراقب گزازان باش. گرگین سرباز زد که گوهر را تو از پادشاه خواهی گرفت نه من! آنگاه بیژن، خشمگین خود بر گزازان تاخت و بسیاری را به خاک هلاکت افکند و دندانهای آنها را بر کند تا به عنوان پیشکش نزد شهریار برد.

گرگین از سر رشک و بداندیشی به راه نیرنگ و فریب گرایید و او را به جشنگاه زیبارویان تورانی رهنمون شد و فسونگرانه از زیبایی منیژه یاد کرد. بیژن نیز از آنجا که: «جوان بد جوان وار برداشت گام» و بدین ترتیب در دام مکر گرگین گرفتار آمد.

خویشتن را با طوق و گوشوار کیخسرو، یاره گوهر نشان گیو و قبای رومی آراست و از تاج خود پر همای آویخت. بر شیرنگ نشست و به قصد دلربایی از دختر افراسیاب به مرغزار آنان شتافت و از دور گرم تماشای وی شد. منیژه که دزدانه از خیمه خویش بیژن را می دید «بجوشید مهرش دگر شد بخوی» پس دایه را با پیامی نزد او فرستاد که تو پریزاده ای یا سیاوشی؟ «همه روی بیژن چو گل بر شکفت» و از نام و نشان خود باز گفت و برای دایه مقرر کرد که چنانچه:

مراسوی آن خوب چهر آوری
دلش با دل من به مهر آوری^(۱)

(بیت ۲۱۴)

تو را تاج، گوشوار و کمر زر خواهم بخشید. دایه نیز چنین کرد و بر منیژه افسون دلربایی بیژن خواند. افسون وی ثمر بخشید و حامل پیامی شد از جانب منیژه که:

گر آیی خرامان به نزدیک من
ببفروزی این جان تاریک من

(بیت ۲۱۹)

دو دلباخته سه روز در خیمه منیژه؛

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

● مرجان علی اکبر زاده

داستانی برفی

در متن حماسه رومی

(بیژن و منیژه)

نشستگاه رود و می ساختند
ز بیگانه خیمه پرداختند

یکی را ز پولاد پیراهنا

(بیت ۳۲۷)

آنگاه جسورانه تقاضای اسب و سلاح خود کرد تا با وی
بجنگد. خشم افراسیاب دوچندان شد و فرمان به دار آویختن وی
داد تا هبرت ایرانیان شود! نزدیک بود که بیژن دلاورانه بردار رود
که پیران سر رسید او را شفاعت کرد و افراسیاب را اندرز داد که
دیدنی از کشتن سیاوش چه بر سر تورانیان آمد. او را در چاهی
اسیر کن.

افراسیاب چنین کرد. او را در چاهی به بند کشیدند دو دست
در زنجیر، دو پا در بند و از سر تا پا در بند گران و سر چاه را با
سنگ اکوان دیو بستند تا همانجا بمیرد. منیژه را نیز از قصر
رانندند و پابرهنه و زار با چادری ژنده روانه دره دری ساختند.
از سویی دیگر اگر گزین بدنهاد اسب بیژن را گسسته لگام
یافت. آنگاه پس از دریافت تباهی کار بیژن به ایران زمین
باز گشت و با سخنان بی پایه که: هر دو با گزازان جنگیده اند اما
بیژن توسط آهویی جادو شده، خیر گم شدن بیژن را به گیر و
شهریار ایران رسانید. اما به خشم خسرو گرفتار آمد و به بند
درافتاد. گیر با دلی اندوهگین به جست و جوی فرزند پرداخت و

(بیت ۲۲۸)

آنگاه که زمان رفتن بیژن فرارسید منیژه از فرط دلپاختگی و
بیتابی از فراق به وی داروی هوشبری خوراند. صبحگاهان بیژن
چشم غفلت گشود و خود را در قصر منیژه یافت و در کشور
توران. پس از روزها جشن و میگساری راز دلدادگی آنان
به وسیله دربان قصر منیژه به پدر رسید. شاه (افراسیاب)
خشمگین و برآشفته فرمان قتل وی را به گرسبوز برادر خود داد.
گرسبوز، بیژن را بی سلاح در قصر یافت و بروی تاخت. او نیز
با خنجری که همیشه در ساق کفش داشت دلاورانه جنگید. اما
سرانجام اسیر شد و او را با خواری تمام نزد افراسیاب بردند.
افراسیاب خواهان شرح واقعه شد. بیژن داستانی درویش
ساخت که: زیر سایه سروی خواب بودم. پری ای با کجاوه آمد
مرا از اسبم جدا ساخت و در کجاوه نشانید. منیژه را نیز بدانجا
آورد الفسونی بروی خواند و خوابش کرد بدین ترتیب هر دوی ما
بی گناهییم. افراسیاب بروی خشم گرفت. بیژن گفت:
یکی دست بسته برهنه تن



چون از نکاپوی خویش سودی نبرد از درگاه کیخسرو یاری
خواست. شهریار نیز در آتشکده با خدای خود به راز و نیاز
نشست:

ز فریادرس زور و فریاد خواست
از آهومن بدکنش داد خواست

(بیت ۵۹۳)

آنگاه به قصر باز گشت در دستی جام جهان نُمای داشت که
هفت کشور در آن هویدا می گشت. شهریار بیژن را در کشور
گرگساران در چاهی، بسته یافت و دختری ماهروی از کیانیان را
تیمار دار اوی. پس پیام شادباش خود را به خاطر زنده بودن پور
به گیو رسانید و او را با نامه ای سراسر درود و طلب یاری سوی
رستم روان ساخت. رستم پس از آگاهی از گرفتار آمدن بیژن؛

با سلاحهایی مخفیانه در لباس بازرگانان با صد شتر گوهر و صد
شتر جامه لشکری، صبحگاهان روانه توران گشت. کاروان
بازرگانان به سرای پیران رسیدند و هدف خود را از سفر،
تجارت بازگو کردند و هدایایی نیز تقدیم پیران نمودند.

خریداران از سراسر شهر روی بدانجا نهادند و منیژه که خبر
یافته بود کاروانی از ایران رسیده سراسیمه خود را به قافله سالار
بازرگانان رسانید و از وی یاری خواست که: «اگر رستم را
می شناسی به او خبر ده که بیژن در چاه افراسیاب اسیر آمده. به
شهریار و دلاوران، گودرز و گیو خبر ده، به یاری او آیند. من
نیز دُخت افراسیابم. برای او از خانه هانان کشکین و خوراک
گلدایی می کنم.» رستم از بیم برملا شدن راز خود منیژه را از
خود راند:



به گیو آنگهی گفت مندیش از این
که رستم مگرداند از رخس زین
مگر دست بیژن گرفته به دست
همه بند و زندان او کرده پست

(ابیات ۷۰۰-۷۰۱)

آنگاه رستم کمر بسته کار بیژن شد و پس از پذیرایی از گیو
نزد خسرو شنافت و با استقبال گودرز، طوس، فرهاد و دیگر
پهلوانان مواجه گشت. شهریار برای او مجلسی شاهانه ترتیب
داد و از ضم گودرز زبان گفت که همیشه یاور ایرانیان بوده اند اما
اکنون برای پور گیو در اندوهند. رستم فرمود:

کلید چنین بند باشد فریب
نه هنگام گرزست و روز نهیب

(بیت ۸۲۲)

از سوی گرگین پنهانی نزد رستم آمد و وی را شفیع خواست
و به پایمردی او از بند رهایی یافت به شرط آنکه اگر بیژن رها
شود او نیز رها خواهد بود و اگر کشته شود، رستم، خود، او را
از پای درآورد.

آنگاه رستم چاره کار ساخت و خود با هفت پهلوان:
گرگین، زنگه شاوران، گستحصم، گرازه فرهاد رهام و اشکش

بدو گفت کز پیش من دور شو
نه خسرو شناسم نه سالار نو

(بیت ۹۵۷)

منیژه نیز مالا مال از درد:

بدو گفت کای مهتر پر خرد
ز تو سرد گفتن نه اندر خورد
سخن گر نگویی مرا نم ز پیش
که من خود دلی دارم از درد ریش

(ابیات ۹۶۱-۹۶۰)

دل جوانمرد رستم سخت به درد آمد. فرمان داد به او خوراک
دهند و دلجویی اش کنند. آنگاه فرمان داد مرغ بریان با نان گرم
فراهم آورند و به منیژه دهند تا برای دلدادۀ دریند خود برد و خود
دزدانه در مرغ بریان انگشتی خویشتن را پنهان ساخت.

بیژن با یافتن انگشتی رستم در خوراک، با صدای بلند در
چاه خنديد. منیژه، آشفته حال وی را جويا گشت و بیژن از بیان
حال سرباز زد. منیژه دریافت که دلدار رازی را از وی پنهان کرده
است. پس با حال زار شکوه سرداد که تاج و تخت،
جوهرات، اقوام و آبروی خود را در راه او فدا کرده است و حال
او چنین می کند.



شبانگاه رستم و سپاهیان به چاه بیژن فراز آمدند. اما هیچ کس جز رستم یارای برداشتن سنگ اکوان دیو را نداشت. او به تنهایی سنگ را برداشت و به بیشه چین پرتاب کرد! آنگاه از بیژن دلجویی کرد و خواهشگری از وی که گرگین را ببخش. او نیز نرم نرمک رام گشت و چنین کرد. پس رستم با کمندی بیژن مجروح و خونین را از چاه به در کشید. پس، به همراه دیگر پهلوانان به قصر افراسیاب شبیخون زد که:

منم رستم زابلی پور زال
نه هنگام خواست و آرام و هال

(بیت ۱۱۳۰)

رستم فرس و دیبای قصر را میان دلاوران بخش کرد و

بیژن با پوزش خواهی و بیان این عذر که «مغزم به رنج اندرون شد تهنی» راز رستم را فاش ساخت و منیژه را با این پرسش که آیا تو خداوند رخصتی؟ نزد او فرستاد. رستم با پاسخ مثبت منیژه را نواخت و ازو خواست که نزد بیژن برو، همیزمی فراهم آر و شب هنگام در کنار چاه وی آتشی بلند برافروز تا ما راه را بیابیم. منیژه نیز شادمان چنین کرد. بیژن نیز دلدار را ستوده گفت:

اگر یابم از چنگ این ازدها
بدین روزگار جوانی رها
به سان پرستار پیش کیان
به پاداش نیکیت بندم میان

(ابیات ۱۰۶۲ و ۱۰۶۳)

دلاوران ایرانی را به سر برده او برد و پریچهرگان در پرده، از آنان استقبال کردند. از سوی افراسیاب با بزدلی از قصر گریخت تا سپاهی فراهم آورد. چپ لشکر: پیران، راست لشکر: هومان و قلب سپاه گرسیوز و شیده. رستم نیز بار و بنه را با منیژه روانه ایران ساخت و خود سپاهی فراهم آورد. اشکش و گستحصم: بر میمنه، رهام و زنگ بر میسره و خود و بیژن گیر در قلبگاه سپاه. شیپور جنگ نواخته شد. و سپاه ایران دلیرانه بر توران تاخت و افراسیاب اندوهگین و ناامید از توران گریخت و رستم تا دو فرسنگی در پی او روان. آنگاه رستم و دلیران همگی به منیژه پیوستند و پیروزمندانه به ایران باز گشتند.

کیخسرو نیز ضمن برپا داشتن جشنی شاهانه هدایایی به رستم و دلاوران بخشید. پس بیژن را فرا خواند و هدایایی نیز به دست او برای منیژه فرستاد: صد جامه دیبایی گوهرنگار زربافت، یک تاج و ده بدره دینار، پرستار و فرش و چیزهای دیگر و فرمود: تو یا او جهان را به شادی گذار
نگه کن بدین گردش روزگار

(بیت ۱۳۰۳)

و بیژن را اندرز داد که گردش گیتی گاهی انسان را به چرخ بلند برمی آورد و گاه او را به خاک می افکند که:

جهان را ز کردار بد شرم نیست
کسی را برش آب و آزرم نیست

(بیت ۱۳۰۸)

داستان بیژن و منیژه، جوانی و تمکن فردوسی

داستان «بیژن و منیژه» یا داستان بیژن و گرازان از نخستین داستانهای منفردی است که فردوسی در جوانی که هنوز خامه جوانی داشته آنها را به نظم کشیده است. به عنوان مثال در ابیات داستان «الف» های اطلاق بسیاری به چشم می خورد (مقصود «الف» هایی زاید در قافیه است مثل: بیژنا، آهرنا، تنا ...). دیگر آنکه می دانیم در «شاهنامه» داستانهای عاشقانه بسیاری موجود است (که البته در تمامی آنها عشق یک امر حاشیه ای است و بهانه ای است برای شرح پهلوانیها و دلاوریها) از جمله: «زال و رودابه»، «رستم و تهمنه» و ... اما داستان «بیژن و منیژه» در مقایسه ای اجمالی با همه آنها از لطافت و التهاب عاشقانه ویژه ای حکایت می کند که خود بیانگر روح جوان فردوسی است. افزون بر اینها مقدمه داستان بیانگر توانگری و جوانی فردوسی است در کنار همسر خود که ما هنگام بررسی و چگونگی وصف شب در داستان، این نکته را نیز بررسی خواهیم کرد.

بیژن و منیژه، شخصیت و عشق آنان

در بررسی عشق بیژن و منیژه یا بهتر است بگوییم منیژه و بیژن برخلاف سنن اجتماعی امروزی این بیژن است که منفعل به نظر می رسد و منیژه حوادث داستان را پیش می برد. اوست که دایه را نزد بیژن می فرستد، وی را با داروی هوشبر می خواباند، و او را

شبانگاهان به قصر خویش می برد و اوست که در حالی که خود مطرود خانواده و خویشان است از مرگ محتوم وی در چاه جلوگیری می کند و سرانجام هم اوست که بازوان یاری بخش رستم را به دستگیری وی بر سر چاه فرامی خواند. در میانه این همه جسارت و تکاپوی، بیژن با مشاهده نام رستم بر انگشتری، این راز را از منیژه پنهان می سازد. هر چند که سرانجام از کرده پشیمان می شود اما باز این منیژه است که وی را آگاه می کند. در سرتاسر داستان صرف نظر از قسمتهایی که بیژن از جان خود در مقابل افراسیاب و گرسیوز دفاع می کند - که این امری طبیعی و ضرورت وجودی هر پهلوان است - او تنها یک بهی جسارت به اصطلاح عاشقانه دارد و آن هم زمانی است که در حضور افراسیاب برای رفع اتهام از منیژه و خود داستانی دروغین می سازد و سرانجام می گوید:

گناهی مرا اندرین بوده نیست

منیژه بدین کار آگوده نیست

(بیت ۳۱۷)

به نظر می رسد او تحت تأثیر گرگین به توران آمده تا به گونه ای کاملاً انفعالی سر از قصر منیژه درآورد و باز کاملاً منفعل با هراس در چاه افراسیاب گرفتار آید و رستم و منیژه وی را رهایی بخشند.

شخصیت منیژه در «شاهنامه» شخصیتی برجسته است. تشدد نرولکه در این باره می نویسد: «زنها در شاهنامه» مقام مهمی را حائز نیستند. وجود آنها در منظومه بیشتر از راه هوس یا از راه عشق است اما یک شخصیت بسیار زیبا شخصیت منیژه دختر افراسیاب است؛ وی برای خاطر بیژن که بسیار زود دلدادۀ او شده و از این لحاظ او را به بدبختی افکنده است از تمام زیباییها چشمپوشی کرده و برای بیژن خوراک ضروری زندگانی را به گدایی جمع می کند.^(۱)

نرولکه آنجا که از بهترین قسمتهای «شاهنامه» می گوید، این چنین می نویسد: «قبلاً به منیژه پاک سرشت اشاره کرده ام. مخصوصاً شرح مهیج ملاقات او با رستم تا زمان رهایی معشوق قابل ستایش است»^(۲)

در خصوص زنان «شاهنامه» بررسی دو نکته ضروری به نظر می رسد: یکی آنکه چرا بیشتر زنان برجسته «شاهنامه» - حال مثبت یا منفی - ایرانی (غیر ایرانی) اند؟ مانند: تهمنه، سودابه، فرنگیس، منیژه ... و دیگر آنکه با دقت در داستانهای عاشقانه «شاهنامه» در خواهیم یافت که در تمامی این داستانها زن حوادث را به سرعت پیش می برد. و سرانجام با ژرفنگری در شخصیت بسیاری از زنان «شاهنامه» دومی یابیم که باید درباره جایگاه زن در «شاهنامه» - که از نظر بسیاری بی اهمیت و ناچیز است - بازنگری و تأمل شود. از آنجا که این مبحث خود نیاز به نوشتاری دیگر دارد در اینجا تنها به ذکر چند جمله حکیمانه از دکتر اسلامی ندوشن در این باره بسنده می کنیم:

«همه صفاتی که موجب آراستگی انسان و زن است در زنان بزرگ «شاهنامه» دیده می شود، ایشا و استحکام شخصیت و

پاکی و وفاداری چنان به صورت طبیعی در آنهاست که گویی این خصوصیات با سرشت زن عجین شده. زندهای منظومه های بعدی چون در نظامی، امیرخسرو، جامی و دیگران هیچ یک تاب برابری با زنان «شاهنامه» ندارند. در همه آنان حالتی است که سلامت و فخامت آنان را خدشه دار می کند. لیلی: متفعل و شکنده، شیرین: کمی بدنام، زلیخا: نامتعادل، زناپسند پیشین و عابدۀ بعدی»^(۳).

ویژگیهایی چند از داستان بیژن و منیژه

الف- در ادبیات داستانی ما نمونه های بسیاری وجود دارد که عاشق و معشوق یکدیگر را ندیده، در اثر شنیدن وصف حال یکدیگر به هم دل می بازند مانند: همای و همایون، زال و رودابه ... در داستان «بیژن و منیژه» نیز چنین است. بدین سان که بیژن با شنیدن وصف حال منیژه از گرگین، خواهان دیدار و دلباخته وی می شود.

ب- در این داستان نیز - همچون دیگر داستانهای عاشقانه «شاهنامه» - چنان که از بزرگمردی چون فردوسی سزاوار است پاکی زبان و عفت قلم به خوبی رعایت شده است و هرگز ساحت عشق و حماسه را با الفاظ مستهجن نیالوده.

پ- به نظر بنده عشق در ادبیات داستانی ما به دو صورت نمودار شده است، یکی عشق عرفانی یا به عبارتی دیگر عشقی که می توان آن را به تعبیری عرفانی تفسیر و بررسی کرد، یعنی داستانهای عاشقانه ای که چنین قابلیت هایی را دارند. مانند: «خسرو و شیرین» (البته با توجه به شخصیت سرگشته فرهاد و در حاشیه داستان)، «لیلی و مجنون»، «شیخ صنمان» و «دختر ترسا» و ...

و دیگر داستانهای عشقی - حماسی که بهترین نمونه های آنها را می توان در «شاهنامه» فردوسی یافت، مانند: «بیژن و منیژه»، «زال و رودابه»، «رستم و تهمنه» و ...

دسته نخست یعنی داستانهای عشقی - عرفانی از لطافت، سوز و گداز و دردمندی بیشتری برخوردارند. شکایت از هجر و فراق یار - که در عرفان به فراق بنده از معشوق ازلی و ابدی خود، خداوند، تعبیر می شود - در آنها بسیار مشهود است.

معشوق بکارچه ناز و عتاب است «چویار»

ناز نماید شما نیاز
کنید و عاشق
دریند، اسیر وی
است «می کشد
هر جا که



خاطرخواه اوست» عاشق، خود را در مقابل معشوق چیزی نمی انگارد و نیم نگاهی از سوی او جانی دوباره در کالبد وی است.

اما در داستانهای عشقی - حماسی عشق تنها بهانه ای است برای شرح دلاوریها و نبردها. عشق یک امر ثانوی است. برخلاف عشقهای عرفانی، عاشق که پهلوانی است نامدار هرگز خود را در برابر معشوق - با وجودی که دلباخته اوست - خوار و خفیف نمی بیند و عشق و معشوق پهلوانی وی را به بند نمی کشند. بنابراین معشوق نیز معمولاً فاقد قهر و ناز و عتاب است. در این داستانها برخلاف روح داستانهای عاشقانه گاهی خشونت نیز پا به عرصه می نهد چرا که اینجا روح حماسه بر عشق و دلدادگی برتری دارد. (موارد یاد شده در تمامی داستانهای عاشقانه «شاهنامه» قابل بررسی است).

وصف شب در داستان بیژن و منیژه

سرخاز داستانهای «شاهنامه» و توصیفات گوناگونی که در آنها بیان می گردد، معمولاً نمادی از تمامی داستان است، برای مثال در داستان رستم و سهراب از نارسیده ترنجی سخن می راند که با بیدادگری به خاک افکنده می شود و این نارسیده ترنج، سهراب جوان است و یا در ابتدای داستان «رستم و اسفندیار»؛ «ندانم که ترگس چرا شد دژم» و دژم گشتن نرگسی که نماد ناز و کرشمه است موجبی ندارد جز کشته شدن اسفندیار به دست رستم یا به عبارتی رویارویی دو پهلوان نیک. نرگس نماد چشم است و اسفندیار روئین تن هم از ناحیه چشم به دست رستم به خاک می افتد.

اینجا نیز در داستان «بیژن و منیژه»، فردوسی به توصیف شب می پردازد، اما این بار شاهکاری از برائت استهلال در ادب فارسی می آفریند. نه تنها وصف شب بر پیشانی داستان بیژن و منیژه از جهت برائت استهلال و توصیفات بس زیبا، شکوهمند است، بلکه بیانگر مشابتهایی است که فردوسی جوان میان زندگی خود و بیژن یافته است. برای هر چه روشتر شدن مطلب برخی از آیات مقدمه داستان را به طور اجمالی بررسی می کنیم.

۱- شبی چون شبه روی شسته به قیر
نه بهرام پیدانه کیوان نه تیر

(بیت ۱)

شب با صنعت تشخیص، جاننداری انگاشته شده که روی خود را با قیر شسته است، پیداست که اگر کسی روی خود را با قیر بشوید چه چهره مهیبی خواهد یافت. هیچ ستاره ای نیز پیدا نیست. این شب ظلمانی و مخوف همان ظلمت و تیرگی چاه بیژن و تیرگی بیداد افراسیاب است.

۲- دگر گونه آرایشی کرد ماه

بسپج گذر کرد بر پیشگاه

۳- شده تیره اندر سرای درنگ

میان کرده باریک و دل کرده تنگ

(بیت ۳ و ۲)

در این ابیات اندک اندک فضای جنگ ترسیم می شود. جنگ سرنوشت و حمله گردون به انسان، تقدیری که بیژن را بناگاه در چنگال افراسیاب گرفتار می آورد، سردار این جنگ از سوی سپاه دشمن ماه است که بسیج جنگ را کرده، در سرای درنگ تیره شده...

۴- ز تاجش سه بهره شده لاژورد
سپرده هوا بزنگار و گرد

(بیت ۴)
سه بخش از تاج این سپهسالار لاژوردین شده و هوا را با زنگار طی کرده تا جنگ سرنوشت را بیاغازد.

۵- سپاه شب تیره بر دشت و راغ
یکی فرس گسترده از پر زاغ
۶- نموده ز هر سو به چشم اهرمن
جو مار سیه باز کرده دهن

(بیت ۵ و ۶)
سپاه شب هولناک تقدیر بر دشت و مرغزار بساطی از تیرگی و ظلمت، چون پر زاغ - که خود نمادی است از بد بینی - گسترده است. این سپاه آنقدر بی رحم و مهیب است که به چشم ما اهرمنی به نظر می رسد و یا چونان مار سیاهی است که دهان باز کرده گویی می خواهد جهان را در کام کشد. توصیف شب در اینجا ترسناک و دلهره آور است چرا که این شبی است که در خود حوادث شومی دارد. با این توصیفات ذهن خواننده به سوی واقعه ای شوم سوق داده می شود. به ویژه با تشبیه سازگار شب به اهریمن (پدیدآورنده بدیها) و تشبیه شب به مار که نماد پلیدی است.

۷- چو پولاد زنگار خورده سپهر
تو گفتی به قیر اندر اندود چهر
۸- هر آنکه که برزد یکی باد سرد
چو زنگی برانگیخت ز انگشت گرد

(بیت ۷ و ۸)
باز هم سپهر که در سرنوشت انسانها دستی دارد، مهیب و هولناک است و باد سرد شبانگاه که می توانست به عنوان نسیمی دل انگیز توصیف شود به جهت سازگاری با کل داستان زشت و رعب آور ترسیم شده است. این باد گویی از زغال سیاهپوستی برمی خیزد پس سیاه و مخوف است.

۹- چنان گشت باغ و لب جویبار
کجا موج خیزد ز دریای قار

(بیت ۹)
در اینجا باغ و جویبار با آن همه طراوت و زیبایی به دریای قیر، دریای تقدیر مانند شده، دریایی که می تواند انسانهایی چون بیژن را فروبلعد.

۱۰- فرو ماند گردون گردان به جای
شده مست خورشید را دست و پای
۱۱- سپهر اندر آن چادر قیرگون
تو گفتی شدستی به خواب اندرون...

(بیت ۱۰ و ۱۱)
از واقعه هولناکی که در شرف وقوع است جشی فلک و عناصر آن نیز از حرکت فرومانده و در مقابل سرنوشت بیژن درمانده شده اند. سپهر نیز مسلماً در خواب غفلت است.

۱۲- بدان تنگی اندر بجستم ز جای
یکی مهربان بودم اندر سرای

(بیت ۱۲)
در اوج دلنگیها روزنه امیدی وجود دارد و آن، یار مهربان شاعر است. این یار برای بیژن نیز در اوج ظلمت تقدیر وی حضور دارد و او منیزه است.

۱۳- خروشیدم و خواستم زو چراغ
برفت آن بت مهربانم ز باغ...

(بیت ۱۳)
شاعر در آن همه ظلمت و هراس از وی روشنایی می خواهد که رمز بهروزی است. اینجا هم مانند متن داستان ظلمت و نور با هم در یکپارند.

۱۴- بیاورد شمع و بیامد بیاغ
برافروخت رخشنده شمع و چراغ

(بیت ۱۴)
در اینجا گوشه چشمی به پایان داستان افکنده می شود. ظلمت زندگی شاعر در آن شب هراس انگیز با شمع رخشنده یار پایان می یابد. به سان از میان رفتن تیره روزی بیژن به دست منیزه، شاید شمی که یار شاعر نزد او می آورد و با کمک آن ظلمتها را می زداید، همان رستم باشد که منیزه او را بر سر چاه تقدیر بیژن فرامی خواند و او را از آن ناخوب جای می رهااند.

۱۵- می آورد و نار و ترنج و بهی

زدوده یکی جام شاهنشهی

۱۶- مرا گفت بر خیز و دل شاد دار

روان را ز درد و غم آزاد دار

(بیت ۱۵ و ۱۶)
یار شاعر در آن شب هراسناک برای او وسایل بزم و پذیرایی را فراهم می آورد و نیز وی را پند می دهد و به شادی فرامی خواند. به سان منیزه که برای بیژن در چاه، خوراک فراهم می آورد و وی را دلداری می داد.
باقی ابیات مقدمه نیز به همین شیوه بیانگر تمامی داستان و دارای صنعت برائت استهلال است. □

■ مآخذ:

۱. شماره ابیات که در کنار هر بیت نوشته شده براساس نسخه ذیل است.
۲. «شاهنامه» فردوسی (ج ۴-۵) براساس چاپ مسکو، به کوشش دکتر سعید حمیدیان، قطره، تهران، ۱۳۷۳ ش.
۳. «حماسه ملی ایران»، تئودور نولدکه، ترجمه بزرگ علوی، دانشگاه تهران، ۱۳۲۷ ش. ص ۱۰۳.
۴. همان، ص ۱۳۰.
۵. «مقدمه نامه نامور»، محمدعلی اسلامی ندوشن، بی نا، بی جا، ۱۳۷۳. ص ۱۲-۱۳.